

عکس دیگر از کنگره‌ی حافظ در شیراز

محسن مسچی - قم



از چپ: محسن مسچی - اسلامی ندوشن - رستگار فسایی - امین - حسن امداد

پس از چاپ عکسی که از «عکاس افتخاری» مجله از شیراز چاپ کرده بودید، مناسب دانستم که عکس دیگری را از مراسم کنگره‌ی حافظ در شیراز در ۲۰ مهر ۱۳۸۴ در محضر استاد ارجمند سالانه السادات دکتر سید حسن امین - زید عزه‌العالی - که بنده هم در آن عکس هستم، به حضور خوانندگان ارجمند تقدیم دارم.

شاعران و نام‌های خودخوانده؟

دکتر محمود رضا زاده - تهران

در مقاله‌ی «القاب» در شماره‌ی ۲۹، در مورد کسانی که به اقتضای حال، نام اول و نام خانوادگی خودشان را عوض کرده‌اند، چند مورد زیر هم قابل نقل است: ۱- محمدرضا رحمانی بروجردی (شاعر)، با شهرت خودخوانده‌ی مهرداد اوستا، ۲- عبدالعلی برومند گزی (شاعر)، با شهرت خودخوانده‌ی ادیب برومند، ۳- غلام‌عباس گودرزی بروجردی (شاعر)، با شهرت خودخوانده‌ی ادیب مسعودی، ۴- مصطفی خلیفه سلطانی (شاعر)، با شهرت خودخوانده‌ی خلیل سامانی (موج)، ۵- بیوگ معبری (شاعر)، مشهور به رهی معبری، ۶- احمد نیک‌طلب (شاعر)، مشهور به یاور همدانی، ۷- علی مزینانی (خطیب و نویسنده)، با شهرت خودخوانده‌ی دکتر علی شریعتی، ۸- عبدالکریم حاج فرج‌الله دبّاغ (خطیب و نویسنده)، با شهرت خودخوانده‌ی دکتر عبدالکریم سروش...

حالا شما از همین چند مورد، باید روان‌شناسی حضرات را تشخیص بدهید که به‌طور خلاصه، عبارتند از: اول- عدم صداقت، یعنی نام دروغ بر خود نهادن؛ دوم- احساس حقارت از اصل و نسب خویش؛ سوم- خود بزرگ‌بینی و انتخاب القابی که هیچ تناسبی با گذشته‌ی حضرات ندارد، چرا که به‌هر حال «نام خانوادگی» باید با «خانواده»‌ی شخص تناسب داشته باشد. لذا مناسبی ندارد که اگر یک نفر که پدرش بزاز یا عطار بوده و نام خانوادگی‌اش بزازنژاد یا عطارپور است، در سال ۱۳۸۵ مثلاً تحصیلات پزشکی خود را تمام کند،

بلافاصله نام «خانوادگی»‌اش را «پزشک‌نژاد» یا «پزشک‌پور» کند. متأسفانه این آقایان شعرا و خطبا و نویسندگان، بیش از هر طبقه و قشر دیگری سعی دارند که پیشینه‌ی خانوادگی خود را از دفتر حیات خودشان حک و محو کنند. در حالی که ما نشنیده‌ایم که در گذشته مثلاً خیام یا خیامی که پدرش خیمه‌دوز بوده، چون خودش فیلسوف و ریاضی‌دان شده، شهرتش را از خیامی به فیلسوف تبدیل کرده باشد. همین مشکل در نام‌گذاری فرزندان این حضرات هم دیده می‌شود، مثلاً فلان روستایی زاده اسم پسرش را «شهریار» گذاشته یا فلان گدازاده اسم پسرش را «امیر» یا «امیرحسین» گذاشته و همه‌ی این‌ها، نشانه‌ی عقده‌های روحی و خودبزرگ‌بینی‌های ارضاء نشده‌ی این طایفه است که خیلی هم به من حمله می‌کنند:

اندیشه ز هجو شعرا باید داشت

وز مدحت‌شان چشم رضا باید داشت

این طایفه‌ی شریف دون همت را

یا باید...! یا رضا باید داشت

ولی من میدان را خالی نمی‌کنم؛ باز هم می‌گویم به‌عوض شعر مطالب جدی سیاسی چاپ کنید. اگر با شعر و شاعری کار این مملکت، درست می‌شود، با داشتن شاعران بزرگی مثل سعدی و حافظ، ایران باید بهترین و برترین کشور جهان باشد. اروپا و امریکا هم از شاعرانش به‌جایی نرسیدند، صنعت و سیاست و علم و معرفت، عامل ترقی جامعه است و شعر و خیال و خرافه، عامل عقب‌ماندگی. شما را به خدا این همه به شعر بها و به شعر فرصت خیال‌باقی ندهید.

حرف‌های ناگفته، عقده‌های چند ساله

رحیم رجبی - شیراز

در مقاله‌ی ارزنده‌ی که در شماره‌ی ۲۹ ماهنامه در خصوص القاب به‌چاپ رسانده‌اید، در صفحه‌ی ۱۹ ماهنامه مطلبی در ذیل آورده شده، بدین مضمون که: «مردم ایران زمین به سنت سنی‌هی «الناس علی دین ملوکهم» در عصر پهلوی به‌نام‌های پارسی روی آوردند و نام قهرمانان ایران قبل از اسلام را برای فرزندان خود انتخاب کردند. چه هر شخص متوسطی که چشم بینا و گوش شنوا داشت، به آسانی می‌دید و می‌شنید که سیاست فرهنگی عصر پهلوی بر این بود که فرهنگ ایران قبل از اسلام را تقویت و در برابر، فرهنگ اسلامی را تضعیف کند. لذا داشتن نام‌های ایرانیان قبل از اسلام، نشانه‌ی پذیرش نظام نوین کشور بود، در حالی که انتخاب نام‌های سنتی - اسلامی، اگر نه به‌طور مطلق، به‌طور نسبی، برچسب کهنه‌پرستی، عقب‌ماندگی و ارتجاع به دارنده‌ی آن نام می‌زد. محمود جم نام پسرش را فریدون، دکتر قاسم غنی نام پسرش را سیروس و دکتر محمود افشار نام پسرش را ایرج نهاد.»

نگارنده در این‌جا از شما سوال‌هایی دارم. آیا بازگشت و رجوع یک ملت به فرهنگ دیرینه‌ی خویش که تا قرن‌های متمادی بعد از اسلام بر اثر جریان‌ات مختلف سیاسی و جو و محیط حاکم بر زمان این فرهنگ به حاشیه رانده شده بود و یا مجال ظهور پیدا نمی‌کرد، کار

غلطی است؟ آیا احیای فرهنگ سرزمین مادری خویش و سعی در زنده نمودن و رشد و پرورش آن کار غلطی است؟ بحث نگارنده در این جا طرفداری و هواخواهی از شخص یا اشخاص به خصوصی نیست، چرا که هیچ گاه به سیاست و مسائل سیاسی به خاطر نفس دروغ و کاذبی که با وجود آن آمیخته است، علاقه مند نبوده و نیستم. اما این که جریان مثبت فرهنگی یک دوره را این چنین در زیر ذره بین ببریم، کار چندان درست و خوشایندی نیست.

در این مطلب شکی نیست که فرهنگ اسلامی نیز باید همراه با فرهنگ ایرانی رشد یافته و همگام با هم پیش روند. اما آیا استفاده از القاب و کلمات عربی استفاده‌ی از فرهنگ اسلامی است؟ درست است که در عصر پهلوی، فرهنگ اسلامی در ابعاد دیگری نه در بعد مذکور، بنا به دلایلی تضعیف و فرهنگ ایران باستان تقویت می شد، اما در حال حاضر نیز متأسفانه عکس این قضیه اتفاق افتاده است که این امر نیز نامطلوب است. نمونه‌ی این افراط‌گرایی‌ها را در چند دهه‌ی گذشته به وضوح شاهد بوده‌ایم. زمانی به تخت جمشید، انگ طاغوتی بودن را چسباندند، در زمانی این حرکات افراطی و تعصب‌های کورکورانه تا آن جا پیش رفت که بعضی از آقایان و شاید متفکران روشنفکر می گفتند که اصلاً باید این بنا را ویران نمود، زیرا بازمانده از حکومت‌های طاغوتی است و از این دست حرف‌های متفکرانه و روشنفکرانه که کافی بود، این کار را انجام دهند و برای همیشه در اذهان مردم جهان لکه‌ی ننگی بر چهره‌ی تاریخ این سرزمین به یادگار بگذارند. نه تنها در مورد تخت جمشید، بلکه در مورد دیگر آثار باستانی ما نیز کم و بیش این بی توجهی‌ها و تعصبات کورکورانه به انحاء دیگر وجود داشته و دارد که در این میان، سرقت آثار باستانی ما و خارج نمودن آن‌ها از سرزمین مان که گه‌گاه در مطبوعات و رسانه‌های جمعی بیان می شود، بیانگر کم توجهی و عدم رسیدگی و بهادادن شایسته به فرهنگ باستانی ماست.

در جهان پیرامون خویش کشورهایی را می بینیم مثل مصر، ایتالیا، چین و حتی کشور امارات متحده‌ی عربی (که امارات متحده‌ی عربی جز چهار ساختمان و برج و باروی تازه تأسیس که به آن افتخار می ورزد، هیچ سابقه‌ی تمدن و فرهنگی هم ندارد.) از طریق صنعت گردشگری، سالانه درآمدی چند میلیون دلاری به جیب می زنند. حال چه گونه است که ما با داشتن صدها، بلکه هزاران آثار باستانی در کشور مانند: تخت جمشید، پاسارگاد، نقش رستم، بیستون و... درآمدمان متکی به فروش نفت است و درها را به روی دیگران بسته‌ایم و در این بین نقش فرهنگ و تمدن ما از ایرانیان از همه کم رنگ تر و گمنام تر مانده است. نه تنها برای شناساندن این فرهنگ غنی به جهانیان قصور و کوتاهی روا داشته‌ایم، بلکه هرگاه این فرهنگ و تمدن را مورد تهاجم قرار می دهند، سکوت اختیار می کنیم و هیچ عکس‌العملی در قبال این بی حرمتی‌ها و توهینات نسبت به تاریخ سرزمین خویش نشان نمی دهیم.

در ماهنامه‌ی حافظ شماره‌ی ۲۷ صفحه‌ی ۱۱۶ مطلبی از آقای سید سورنا علی تبار بیان شده بود که بی مناسبت به بحث کنونی ما نیست. پیشینه‌ی یک ملت در طول تاریخ، مهم است. مسجدها، طاق

و رواق‌ها، پل‌ها و پیکرها و آثاری از این قبیل در اکثر ادوار تاریخی ایران به دست مهندسان و معماران ایرانی ساخته شده است و به نظر نمی رسد این ساخت و سازها کار یک تفکر بیرونی و مربوط به دیگر کشورها باشد. چرا که هنر ایرانی به بسیاری از قاره‌های دنیا حتا به اروپا و امریکا مانند اسپانیا و تانزانیا نیز راه پیدا کرده و باعث پدید آمدن ساخت و سازهای بسیاری در این کشورها گردید. اما در این میان ما همیشه نقش ایرانیان و این که این معماری ایرانی است را کم رنگ نموده‌ایم و از آن به عنوان معماری اسلامی یاد می کنیم. حال این که معماری‌ها در درجه‌ی اول معماری ایرانی هستند تا اسلامی و چه بسا که بعضی از سازندگان ایرانی این بناها مسلمان نبوده‌اند.

در جای دیگر وقتی بحث از بودجه بندی و رسیدگی و حفاظت از این آثار می شود می بینیم که متأسفانه به آثاری که با عنوان معماری اسلامی و... شناخته شده‌اند در مقایسه با آثار باستانی دیگر از قبیل تخت جمشید و پاسارگاد و... بودجه‌های بسیار بیشتری را اختصاص می دهند. نمونه‌ی این امر آثار باستانی اصفهان در مقابل استان فارس می باشد. آن قدر که به حفاظت، مرمت و بازسازی و حتا معرفی معماری دوره‌ی اسلامی اصفهان نظیر مساجد آن و عالی قاپو و... اهمیت می دهند و به آن بودجه اختصاص می دهند، نیمی از آن را جهت معرفی و مرمت آثار باستانی فارس و شیراز اختصاص نمی دهند. این در حالی است که شیراز به عنوان پایتخت فرهنگی کشور محسوب می شود. اگر به بودجه‌ی سال گذشته‌ی اصفهان نگاهی بیندازیم، خواهیم دید که تقریباً بودجه‌ی اصفهان در مقایسه با فارس دو برابر است و حال آن که مرمت آثار باستانی اصفهان و حتا عمران و آبادان آن در مقایسه با فارس و شیراز از بسیار بهتر و مطلوب تر است. حرف از تخت جمشید و پاسارگاد و نقش رستم و آثار باستانی فارس زدیم، به قول یکی از دوستان این‌ها «سنگ تپیاخورده‌ی رنجوری» هستند که امروز مظلوم تر واقع شده‌اند و مظلومیت این آثار به جایی رسیده که می بینیم برای تأمین آب اقلیتی از مردم این خاک در کنار پاسارگاد سد می زنند، با وجودی که زمین شناسان و مهندسان مربوط چندین بار خطر آب گرفتگی پاسارگاد را در فصل بارندگی متذکر شده‌اند و حال این که کدام عقل سلیم می پذیرد که جهت تأمین آب اقلیتی از مردم فرهنگ و آثار باستانی چند هزار ساله‌ی مردم سرزمین مان را در مسیر نابودی قرار دهیم. در جای دیگر در سال‌های گذشته بارها نسبت به حفاری‌های غیرمجاز در اطراف پاسارگاد و... هشدار داده‌اند، اما اقدام اساسی در برخورد با غارتگران و سارقان میراث فرهنگی صورت نگرفته است. چرا و به چه دلیل؟ همان گونه که گفتیم: این‌ها همه ریشه در غرض‌ورزی‌ها و تعصبات و تفکرات جاهلانه دارد که معلوم نیست چه زمان ما می خواهیم نقاب تعصب و غرض‌ورزی را از چهره‌ی خویش برداریم و کمی روشنفکرانه و عادلانه به این موضوعات بیندیشیم.

از این‌ها که بگذریم در مقوله‌ی زبان ما، صحبت کردن و حتا غذا خوردن و راه رفتن ما نیز این تعصبات راه یافته است. آقای پروفیسور امین شما فرموده‌اید که یکی از سیاست‌های فرهنگی عصر پهلوی بر این بود که فرهنگ ایران قبل از اسلام را تقویت و در برابر، فرهنگ

اسلامی را تضعیف کند و یکی از نمونه‌های این ادعا را انتخاب نام‌های اصیل ایرانی معرفی کرده‌اید. نگارنده خیلی مشتاقم بدانم که آیا ما دین پیامبر (ص) و خوی و منش پاک ایشان را پذیرفته‌ایم یا زبان و فرهنگ و اسم‌های اعراب را؟ این نکته بدیهی و واضح است که چون پیامبر در جامعه‌ی عرب بود، قرآن به زبان عربی بر ایشان نازل شد و چون در این جامعه می‌زیست، تابع فرهنگ جامعه‌ی خویش و آداب و رسوم و زبان و اسم‌های رایج در آن قوم بود (البته پیامبر (ص) فرهنگ و آداب و رسوم صحیح و درست را ملاک قرار داده بودند و فرهنگ و آداب و رسوم غلط اعراب جاهلی را نمی‌پذیرفتند). و حال آیا این افکار و تعصبات صحیح است که بگوییم، چون قرآن (کتاب آسمانی ما) به زبان عربی نازل شده، موردی ندارد که ما نیز در زبان فارسی از عبارات و لغات عربی استفاده کنیم که متأسفانه شاهد ورود روزافزون این عبارات و لغات بیگانه به فرهنگ لغات خویش هستیم. با این توجیه نادرست که این زبان، یک زبان آسمانی است نه زبان یک قوم یا ملت. آیا اگر پیامبر در میان مردم انگلیس، آلمان، فرانسه، چین، ژاپن و به طور کلی در میان ملتی غیر از اعراب ظهور می‌کردند، باز هم باید همین ادعا را می‌داشتیم، یعنی اگر به طور فرض پیامبر در میان مردم چین ظهور می‌کردند و کتاب قرآن به اقتضای شرایط به زبان چینی بر ایشان نازل می‌شد، آن وقت نیز باید می‌گفتیم زبان چینی یک زبان آسمانی است، ورود آن به فرهنگ لغات ما و استفاده از عبارات و لغات آن در زبان ما و حتا نام‌گذاری فرزندانمان بر اساس اسم‌های چینی مانعی ندارد، چون جامعه‌ی پیامبر بوده و پیامبر ما در آن جا می‌زیسته است. اگر بخواهیم این استدلال را ملاک قرار دهیم، پس باید اکنون همه‌ی اروپاییان و مسیحیان نیز زبان ملتی را که مسیح (ع) در آن تولد یافته و در آن جا زیسته (یعنی اورشلیم) را به کار برند و بگویند زبان پیامبر ما بوده و انجیل ما به این زبانی نازل شده و مانعی ندارد که از این زبان استفاده کنیم. حال آن که در این زمانه و در دهه‌های گذشته آن قدر که ما از تهاجم غربی حرف می‌زنیم، آیا شده که کمی هم راجع به تهاجم شرقی بیندیشیم؟

آیا تهاجم شرقی فرقی با تهاجم غربی دارد؟ تهاجم فرهنگی، تهاجم است و شرق و غرب نمی‌شناسد. برای کلمات لاتینی که به زبان فارسی وارد شده‌اند، معادل فارسی پیدا می‌کنیم (که البته این کار نیز در حد ضعیف و جسته و گریخته‌یی انجام گرفته است)، اما آیا برای لغات عربی هم همین کار را می‌کنیم یا این که برعکس به تقویت و استفاده‌ی بیش‌تر از لغات عربی همت می‌گذاریم. بدبختانه زبان فارسی هم چون دروازه‌یی است که هیچ‌گونه ممانعت و قاعده و قانونی برای ورود لغات بیگانه به این زبان وجود ندارد. متأسفانه در عرف جامعه و در میان طبقات تحصیل کرده، این طور جا افتاده که اگر فرد در صحبت کردن از لغات و عبارات عربی زیاد استفاده کند، آن را دلیل بر سطح تحصیلات بالا و شعور و فهم و وجهه‌ی شخص تلقی می‌کنند. حتا شاهد این مساله هستیم که وعاظ و سخنرانان ما نیز در مطبوعات و رسانه‌ها بالاخص صدا و سیما وقتی می‌خواهند چهره‌ی عالمانه به خود بگیرند و پختگی و شعور و آگاهی بالای خود را در مسائل ادبی، دینی مذهبی و... نشان دهند شروع می‌کنند، به کاربردن

عبارات ثقیل و نامأنوس و به اصطلاح کلمات قلبه و متکلف عربی و جالب‌تر و اسف‌بارتر این که، به این عمل افتخار و مباحثات نیز می‌ورزند. با این استدلال غیر معقول و غیرمنطقی که زبان دینی ماست و یک زبان پاک و آسمانی است. همین افراد وقتی هم که به آن‌ها اعتراض شود، این طور برخورد می‌کنند که شما ایمان محکمی ندارید که هیچ‌گونه ربطی بین این سخن آن‌ها و افکار خود نمی‌یابید و نیز برچسب‌هایی از قبیل پان‌ایرانیسمی و ناسیونالیسم منفی و به طور کلی افراط‌گرایی بر آدمی می‌زنند و آیا پاس داشتن فرهنگ و زبان سرزمین خویش کاری غلط و افکاری افراطی است؟

به طور کلی قصد نگارنده از این مبحث این است که همه‌ی ما باید بپذیریم که وقتی گفته می‌شود «سرزمین ایران» تعریف آن جامعه‌ی است که در یک مرز مشخص جغرافیایی متشکل از قومیت‌های مختلف: ترک، کرد، لر، بلوچ، فارس و... با اعتقادات و دین‌های مختلفی از قبیل: مسلمان (سنّی، شیعه)، زرتشتی، مسیحی، کلمی و... در زیر یک لوا و پرچم مشخص با یک‌دیگر تعاون و همکاری و روابطی مسالمت‌آمیز داشته و اهداف مشترک و مشخصی را دنبال می‌کنند و آن چیزی جز سربلندی این مجموعه‌ی به هم پیوسته و متحد که ایران نام دارد، نیست.

از لحاظ حقوقی نیز بر این عقیده و طرز تفکر ایراد وارد است که آن چه را که متعلق به تمام ملت یک سرزمین است (حال چه زبان و چه آثار باستانی و هر جنبه‌ی دیگری از فرهنگ و تمدن این ملت) یک جامعه‌ی اعتقادی و دینی به نام خود عنوان کند و یا این جمعیت عقیده‌ی اعتقادی خویش را در مورد فرهنگ و تمدن تمام ملت از قبیل آثار باستانی، زبان، خط و... ملاک قرار دهد و بر اساس آن عمل کند. حال حتا اگر این جامعه‌ی اعتقادی در اکثریت باشد، برای مثال آیا از لحاظ حقوقی و انسانی درست است که ما معماری ایرانی را معماری اسلامی معرفی کنیم، در حالی که همه‌ی ما می‌دانیم که تمام ملت ایران، ایرانی هستند؛ اما همه مسلمان نیستند.

به عبارت دیگر یک مسلمان، زرتشتی، کلمی، مسیحی و... که در ایران زندگی می‌کنند، همه ایرانی هستند، اما همه مسلمان نیستند. این که به آثاری اهمیت بیش‌تر دهیم، صرفاً از آن جهت که در این آثار از افکار دینی خاصی نشأت گرفته شده باشد که آن اعتقاد و افکار دینی اکثریت مردم جامعه را شامل می‌شود و در عوض در مورد آثار دیگر که مربوط به دوره‌ی پیش از اسلام است، مظلومانه رفتار کنیم کاری درست و شایسته نیست و از لحاظ قوانین حقوقی و انسانی نیز پذیرفته نیست. در موارد زبان فارسی و کاربرد لغات عربی در آن نیز این ایراد وارد است. حرف‌ها و درد دل‌ها برای گفتن زیاد است که در این نوشتار اندک نمی‌گنجد و باید گفت که گوش شنوایی هم نیست.

☑ نویسنده‌ی سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ

محسن بهرامی بالانی - تهران

در نوشتار جامع و خواندنی «القاب و عناوین ایرانیان و...» زینت‌بخش ماهنامه‌ی حافظ ۲۹، با اشاراتی به کتاب

سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ و بالای تعصب، چنین گمان رفته بود که نویسنده‌ی این کتاب نیز همان نویسنده‌ی نمایشنامه‌ی «بقال بازی در حضور شاه» یکی از رجال عصر ناصری‌ست، و به احتمالی «میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله که به تبلیغ افکار اروپایی و تجددطلبی شهرت دارد...».

با عنایت بر این که بیش‌تر مندرجات **ماهنامه‌ی حافظ**، پژوهش در بازشکافی گوشه‌های تاریک تاریخ سیاسی یا فرهنگی و اجتماعی‌ست و در حقیقت پیرایش تاریخ از دوگانگی‌ها و نادرستی‌های سهوی یا عمدی گذشته‌های دور و نزدیک، بایسته می‌دانم به چند نکته‌ی برگرفته از نوشته‌های مورخان و پژوهندگانی که در این باب به تحقیق پرداخته‌اند و نگارنده در جریان تنظیم و تدوین زندگی‌نامه‌ی صاحب **سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ**، بدان‌ها استناد کرده‌ام، اشاره‌ی کوتاه و گذرا داشته باشم:

مرحوم زین‌العابدین مراغه‌یی نویسنده‌ی سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ سال ۱۲۵۵هـ.ق (۱۲۲۷) در مراغه متولد شد. پدر و تبارش از کردان مهاباد (سواجیلخ) بودند و از خوانین و زمین‌داران آن سامان، اما او پس از تحصیلات مکتبی و چند سالی کسب و تجارت منجر به ورشکستگی، به قفقاز رفت و سال‌هایی از زندگی‌اش را که در تفلیس؟ مقیم بود، افزون بر اشتغال به کسب و کار، نیابت کنسولی ایران در شهر (کتائیس) را نیز عهده‌دار بود. سال‌ها بعد به پیروی از غلبه‌ی احساسات ملی و مذهبی به استانبول کوچ کرد و تا پایان عمر ۱۳۲۸هـ.ق (۱۲۸۹خ) در این شهر ماندگار بود.

او پس از آشنایی با زبان و مختصری ادبیات روس و حضور در محافل و مجالس پناهندگان سیاسی و مطالعه‌ی آثار آزاداندیشانی چون: میرزا فتحعلی آخوندزاده، عبدالرحیم طالب‌آف، میرزا آقاخان کرمانی، سید جمال‌الدین اسدآبادی، میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله و... مروری در ادبیات اروپا که به تحریک احساسات وطن‌دوستی‌اش انجامید، به دنبال نوشتن مقالات هشدار دهنده‌ی در روزنامه‌های **حبل‌المتین** (کلکته) و **پرورش** (قاهره) دهه‌ی پایانی زندگی خود را به نگارش و چاپ و نشر **سیاحت‌نامه‌ی سه جلدی ابراهیم‌بیگ** اختصاص داد. جلد اول کتاب را در سال ۱۳۱۲هـ.ق (آخرین سال‌های زندگی ناصرالدین‌شاه قاجار) در قاهره چاپ کرد و جلد دوم را سال ۱۳۲۳هـ.ق در کلکته. نسخه‌هایی از این دو جلد در همان سال‌ها به دست آزادی‌خواهان داخلی رسید و در صدارت میرزا علی‌اصغرخان اتابک و عین‌الدوله شماری از مشروطه‌خواهان به اتهام نوشتن آن مورد بازداشت و شکنجه قرار گرفتند. مولف در مقدمه‌ی جلد سوم که سال ۱۳۲۷هـ.ق منتشر شد، پس از شناساندن خود و بیان دلایل کتمان نام و نشان در مجلدهای پیشین می‌افزاید که جلد سوم را هم در سال ۱۳۲۴هـ.ق نوشته ولی استبداد صغیر از نشر آن جلوگیری کرده است.

عبدالله مستوفی در **تاریخ اداری و اجتماعی قاجاریه** می‌نویسد: کتاب **احمد** (طالب‌آف)، **سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ** (زین‌العابدین مراغه‌ای) و **خطابه‌های اقبال‌الدوله** (آخوندزاده) که همه در خارج از ایران به چاپ رسید، سه اثر ممتازی‌ست که در پیروزی

مشروطه‌خواهان و شکست استبداد اثرگذار بود. او هم‌چنین به نقل قول از مرحوم دهخدا می‌گوید: «حاج زین‌العابدین در دیداری که هنگام سفرها مهاجرت استانبول با ایشان داشته، زبان به شکایت می‌گشاید که: همشهری‌های مقیم استانبول با این که همه می‌دانند نویسنده‌ی این کتاب من هستیم، به من حسد می‌ورزند و انکار می‌کنند» و مرحوم دهخدا او را دلداری می‌دهد و می‌گوید: «در تهران نویسنده‌ی این کتاب حاجی‌زین‌العابدین مراغه‌ای، یعنی شخص شما هستید،؟ عمو اوغلی‌ها جایی را نمی‌گیرند».

فریدون آدمیت در کتاب **ایدئولوژی نهضت مشروطیت** می‌نویسد: «سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ، انتقاد همه جانبه‌ی ست بر حیات جامعه‌ی ایران که سیاست، اقتصاد، روحانیت، تعلیمات، اخلاق، اعتقادات و تقریباً همه متعلقات اجتماعی را نقادی می‌کند...» او هم‌چنین در پاسخ آنان که می‌گفتند: زین‌العابدین مراغه‌ای به تنهایی این کتاب را نوشته و نقادی دانشمند او را یاری کرده است می‌افزاید: «آن‌چه ارزنده و مهم می‌باشد اصالت عقاید و آرای حاجی‌زین‌العابدین است و این که، او مردی‌ست پاک‌نهاد و استوار در افکار خویش».

ناظم‌الاسلام کرمانی در **تاریخ بیداری ایرانیان**، سیاحت‌نامه را یگانه کتاب ثنوری در آموزش سیاسی مشروطه‌خواهان می‌داند و می‌گوید: در محافل؟ که با حضور آزادی‌خواهان تشکیل می‌شد، هرگاه بخش‌هایی از این کتاب (که نسخه‌ی از آن را مرحوم سید محمد طباطبایی در اختیار وی گذاشته بود) برای حاضران قرائت می‌شد، چنان تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که بی‌اراده می‌گریستند. او در گزارش دومین جلسه‌ی محفلی پنهانی که در خانه‌اش تشکیل شده، می‌نویسد: «... این مجلس اگر چه نسبت به مجلس اول بهتر و خوب‌تر بود، ولی به‌واسطه‌ی عدم وثوق و اطمینان کامل هنوز وقت اظهار مقصود نرسیده، و باید دو سه جلسه‌ی دیگر کتاب‌خوانی کرد تا غیرت و حرارت وطن در همگی بروز و ظهور نماید، و الا هنوز جلس و قتل و اسر، یقینی‌ست و راپورت‌دادن به عین‌الدوله را نسبت به بعضی اجزاء احتمال می‌دهیم...».

ایرج پارسی‌نژاد، در نقدی با عنوان «زین‌العابدین مراغه‌یی منتقد ادبی» می‌نویسد: «... مضمون اصلی **سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ** متوجه نظام سیاسی مستبد و فاسد، اقتصاد پریشان، بی‌سوادی و معتقدات خرافی مردم، روحانیت ریاکار و ادبیات سرشار از تکلف و تملق است. زین‌العابدین مراغه‌ای کتابی مستقل در نقد ادبیات ندارد، اما در همان **سیاحت‌نامه** می‌توان نظریات انتقادی او را درباره‌ی ادبیات گذشته و هم روزگارش یافت...».

مرحوم احمد کسروی نیز در **تاریخ مشروطه‌ی ایران** این کتاب را ستوده و می‌نویسد: «... اما، **سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ**، ارج آن را کسانی می‌دانند که آن را آن روزها خوانده‌اند و تکانی را که در خواننده پدید می‌آورد، به یاد دارند... بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده و به کوشندگان دیگر پیوسته‌اند. در نتیجه‌ی؟ او در خوانندگان بود که به پراکنده شدنش در میان ایرانیان خرسندی نمی‌دادند و تا دیرگاهی مردم آن را در نهان خواندندی».

از آن روی که زندگی‌نامه‌ی این آزادی‌خواه ساده‌دل (و به‌عبارتی هنوز گمنام) در قالب هفتاد و نهمین (یادنامه) از پیشگامان انقلاب فرهنگی اجتماعی دوران بیداری در ماهنامه‌ی شهریور ۱۳۸۵، **جدول کتیبه** چاپ می‌شود، از پُرگویی می‌پرهیزم و با تمام بی‌حوصلگی، این اصلاحیه را از آن جهت تکلیف شمردم که مبدا خوانندگان جوان **ماهنامه‌ی حافظ** یادگار گران‌قدر این منتقد مردمی و راستین عاشق وطن را به میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله درباری جاه‌طلب (و به باور شماری معاصرانش، شاید) عصر قاجار نسبت دهند و در این میان حقی از نویسنده‌ی پاک نهاد که یک قرن پیش روی در نقاب خاک کشیده و توانایی پاسداری از حقوق خود را ندارد، پامال گردد.

با پوزش از درازنویسی، دیگر بار کامیابی هرچه بیش‌تر آن جناب را در راهی که برگزیده‌اید از کردگار یگانه آرزومندم.

☑ شاه صدای انقلاب را نشنید!

مهندس حمیدرضا اکبری - اصفهان

آقای دکتر سعید سادات در مقاله‌ی «آخرین روزهای شاه» در شماره‌ی ۲۸ **ماهنامه‌ی حافظ** از قول آقای دکتر هوشنگ نهاوندی نقل کرده‌اند که پیام معروف تلویزیونی محمدرضا شاه که طی آن گفت: «من هم صدای انقلاب شما را شنیدم»، نتیجه و دست‌پخت تفکرات دکتر سیدحسین نصر و رضا قطبی بود که فرح پهلوی آن‌ها را مأمور نوشتن آن نطق کرده بود؛ در حالی که معمولاً نطق شاه را دکتر شجاع‌الدین شفا می‌نوشت که در اطراف او از جهت هزینه‌هایی که می‌کرد، سخنان بسیار است. اما داستان این نطق را امیر اصلاان افشار (رییس کل تشریفات دربار) چنین گزارش کرده است:

«روز موعود یعنی بعد از صدور فرمان نخست‌وزیری ارتشبد غلام‌رضا ازهری، شاه در دفتر کار پهناور و بسیار بزرگ خودش در کاخ نیوران قدم می‌زد و منتظر رسیدن فیلم‌برداران تلویزیون بود. وقتی آن‌ها رسیدند، شاه منتظر رسیدن نطق خود شد، گفتند: نطق را رضا قطبی و سیدحسین نصر (رییس دفتر شهبانو) در حضور شهبانو دارند آماده می‌کنند. شاه برآشف و گفت: «نزد شهبانو چه می‌کنند؟ پیام من است. من باید تصمیم بگیرم». امیر اصلاان افشار، تلفنی امر شاه را به شهبانو اطلاع می‌دهد. با چند دقیقه تأخیر آمدند. شاه متن نطق را خواند و گفت: «نه! مطلقاً نباید چنین چیزهایی بگویم». اما به اصرار آن سه نفر، قانع شد و در دفترش نشست و پیام را بدون تغییر یک کلمه عیناً خواند.

مشکل عمده در این روایت، این است که: اولاً، شاه قلباً هیچ اعتماد و اعتقادی به «انقلاب» نداشته و برای «مردم‌فریبی» از سر ناچاری و استیصال این پیام را که به او از طرف همسرش و مشاوران همسرش دیکته شده بود، خواند؛ ثانیاً، مردی که پیام او به این شکل بر او تحمیل و دیکته شود، دیگر تصمیم‌هایش هم از سوی خودی و بیگانه به او دیکته شدنی‌ست و لایق رهبری نیست.

حالا آقای دکتر ناصر تکمیل‌همایون هم، در مقاله‌ی خود در **ماهنامه‌ی حافظ** (صفحه‌ی ۴۵ شماره‌ی ۲۸) همین مطلب را از

قول شادروان داریوش فروهر نوشته‌اند که چندین ماه قبل از وی به آقای دکتر نهاوندی گفت:

«اولاً من به‌علی‌حضرت کوچک‌ترین اعتمادی ندارم. ایشان وقتی احساس ضعف و ناتوانی و خطر می‌کنند، به فریب‌کاری دست می‌زنند؛ تا به‌حال چند بار این کار را کرده‌اند و به محض این‌که قدرت پیدا می‌کنند، سیاست حمله به دکتر مصدق و جبهه‌ی ملی را به کار می‌برند. اما حالا موجی به رهبری آیت‌الله خمینی برخاسته است که هیچ کس نمی‌تواند در برابر آن بایستد».

البته ما امروز می‌توانیم بگوییم که شاه شاید در عدم اعتماد به جبهه‌ی ملی زیاد اشتباه نکرده بود، چون این آقایان از عهده‌ی نجات ایران برنمی‌آمدند و برنیامدند. شاه با این‌که خودش در مصاحبه‌ی گفته بود که جبهه‌ی ملی خطرناک‌تر از حزب توده است، بالاخره به آن‌ها اعتماد کرد و به سه نفر از سران جبهه‌ی ملی (دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دکتر بختیار) پیشنهاد نخست‌وزیری داد و بالاخره هم بختیار را نخست‌وزیر کرد، اما جبهه‌ی ملی او را کنار گذاشت. (نجمی، ناصر، دولت‌های ایران از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا آذر ۱۳۵۸، ج ۲، ۱۳۷۰) و دکتر سنجابی گفت که «جبهه‌ی ملی به امام خمینی وفادار است» و وفادار ماند تا در کابینه‌ی بازرگان، وزیر گردید و هیچ‌کدام از این حضرات از عهده‌ی خدمتی به مردم برنیامدند. اما معلوم نیست که اگر شاه به جبهه‌ی ملی اعتماد نکرده بود و طریق دیگری را برگزیده بود، ایران امروز چه بود؟ این از اگرهای تاریخ است و نمی‌توان حدس زد. در عین حال چاپ این خاطرات، واجب است زیرا اگر همین ماهنامه‌ی شما این مطلب را چاپ نمی‌کرد و آقای تکمیل‌همایون دیر یا زود به سفر آخرت می‌رفت، این موضوع مهم افشا نمی‌شد، لذا این بنده خواهش قبلی خودم را تکرار می‌کنم که این‌گونه خاطرات را چاپ کنید و بعد هم به دیگران فرصت نقد و حلاجی بدهید تا حقیقت کشف شود.

☑ باز هم از استان‌های محروم

حسین فرجی - بندرعباس

«... فراگیر چهار مرغ، پره‌های آن جدا کن و سرهای آن با خود می‌دار، پس بنه بر کوهی، پس بخوان تا به تو آیند شتابان... ابراهیم سر بط پیش کلاغی بداشت، گردن بگردانید که این نه سر من است».

(تفسیر سورآبادی)

غرض از مزاحمت عرض گله! و گلایه کردن از اساتید است. قلم‌ها زده شد و کاغذها سیاه شد که نظامی اهل گنجه است؟! یا تفرشی‌ست؟! کمی‌ست؟! یا متولد ساوه...؟! آن‌جا که لسان‌الغیب (!!)

گفته: «ای باد شرطه برخیز» ما کشتی نشستگانیم یا کشتی شکستگانیم؟! بعضی از اشعاری هم که از طرف خوانندگان چاپ می‌شود هیچ شباهتی به شعر ندارد: «کبریت داری؟ من سردم است، تو هم سردت است، گشتم هیزم نبود، می‌خواهم بسوزم، حالا تو گرم شو!... (تنها وجه مثبت این به اصطلاح شعر این است که سروده‌ی زیبایی خسرو گل‌سرخ‌ی به‌نام «همیه» را در ذهن زنده می‌کند). یا این

شعر: «هنگام دیدن صدایت، از چشمانم، قناری سرازیر می‌شود!» نه که این مسائل مطرح نشود که در کنار این‌ها مصائب مهم‌تری هم برای مطرح شدن هست.

مطلب مورد نظر اصل ۴۸ قانون اساسی (در بهره‌برداری از منابع طبیعی و استفاده از درآمدهای ملی در سطح استان‌ها و توزیع فعالیت‌های اقتصادی میان استان‌ها و مناطق مختلف کشور، باید تبعیض در کار نباشد، به طوری که هر منطقه فراخور نیازها و استعداد رشد خود، سرمایه و امکانات لازم در دسترس داشته باشد) و استان‌های به اصطلاح محروم (کردستان، سیستان و بلوچستان، چهارمحال و بختیاری، هرمزگان، خوزستان و...) و شهروندان درجه‌ی ۳ و ۴ (!!) کشور است، این موضوع نه تنها مورد بی‌مهری دولتمردان قرار گرفته، گویا برای فرهیختگان جامعه هم موضوع مهمی نیست.

ما از ماهنامه‌ی حافظ گله داریم. ماهنامه‌ی صادق و پرمحتوای شما در این مورد حق مطلب را ادا نکرده، سال تحصیلی قبل در روستایی تدریس می‌کردم که مردم روستا به دکتر و دارو دسترسی نداشتند، هفته‌ی ۳ روز آب شرب روستا قطع بود، البته آب را هم خود اهالی روستا با لوله‌کشی از کوه و چشمه تهیه کرده بودند، جالب این‌جاست که از طرف سازمان آب و فاضلاب برای این لوله‌ها کنتور نصب شده بود! ساختمان مدرسه فرسوده بود و ساختمانی دیگر برای مدرسه در حال احداث بود که بعد از گذشت ۷ سال، حدود ۸ یا ۹ ردیف آجر روی هم ردیف شده و نیمه‌کاره رها شده بود، به قول یکی از اهالی روستا: «فقط موقع انتخابات میان یکی دو ردیف می‌سازن، بعد هم ول می‌کنن، می‌رن».

استان هرمزگان به لحاظ تورم در کشور اول است، وجود کولر گازی در کلاس‌های درس از واجبات است که جز در مدارس غیرانتفاعی دیده نمی‌شود، مشکل بیکاری در مناطق محروم گسترده‌تر است، از شرح بقیه‌ی مشکلات و پیامدهای منفی و عواقب ناشی از این مشکلات بگذریم که اگر قرار به تفسیر باشد، می‌شود مثنوی هفتاد من! «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل».

شما وضعیت این هم‌وطنان را با هم‌وطنان مقیم تهران، اصفهان، شیراز و... مقایسه کنید و «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا». با توجه به اصل ۴۸ قانون اساسی چه کسی باید پاسخ‌گوی این همه تبعیض باشد؟ به گفته‌ی آقای امین: «انتظار ما این است که حداقل قانون اساسی که به تصویب حاکمیت حاضر رسیده است، رعایت شود. این استدعای قانونی انتظار فوق‌العاده‌ی نیست!» (ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۱۶، سرمقاله) و به قول دکتر نعمت احمدی: «باید پرسید که اصل نمایندگی مجلس و منتخبین این مناطق که وکیل مردم در مرکز هستند، چه شده است؟ کدام نطق نمایندگان این مناطق مربوط به اصل ۴۸ قانون اساسی است؟ محل احداث کارخانه‌های مهم که از بودجه‌ی عمومی استفاده می‌کنند، هم‌چون کارخانه‌های ذوب آهن، سیمان، نورد لوله و... با چه نظر و منطق جغرافیایی تعیین می‌شود؟ ... باور دارم نخستین مجموعه‌ی که باید پاسخگو باشد، نمایندگان همین مناطق محروم در ادوار گذشته و حال در مجلس شورای اسلامی‌اند. به راستی، نخستین وظیفه‌ی این نمایندگان و پیگیری

اجرای اصل ۴۸ قانون اساسی در رابطه با بهره‌برداری از منابع طبیعی و درآمدهای ملی است که باید به صورت عادلانه توزیع شود. اینان چه‌گونه این وظیفه را فراموش کردند؟» (ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۱۶، ص ۷۳)

تمام خبرنگارها و نویسندگان و دولتمردان باید در نظر داشته باشند که نادیده گرفتن این مسائل نهایت بی‌انصافی‌ست، وقتی پرداختن به این مشکلات این قدر مشکل می‌نماید، چه‌گونه باید به رفع این مشکلات امید داشت؟ به قول تولستوی: «ما باید از آن چیزهایی سخن به میان آوریم که همه می‌دانند و کسی را یارای گفتن آن نیست». (از نامه‌ی او به کنگره‌ی صلح استکهلم). تقاضا داریم مقاله‌ی دکتر نعمت احمدی را که با عنوان «قانون اساسی و توزیع ثروت» در شماره‌ی ۱۶ ماهنامه چاپ شده، تجدید چاپ فرمایید و مطالب بیش‌تری در این مورد بنویسید، شاید موجب یادآوری نمایندگان مناطق محروم شود که به چه منظور از طرف مردم فرستاد شده‌اند... «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟»

✓ شعر شفیعی کدکنی و دجال

محمود طیب زاده - تهران

در آن مجله‌ی شریفه سروده‌ی آقای دکتر شفیعی کدکنی در خصوص ظهور دجالی ملاحظه شد؛ ولی آن‌چه که مسلم و معتبر است و در احادیث وارد آمده، ظهور سفیانی به منظور برهم‌زدن اوضاع جهان قبل از دجال است؛ مستند کتاب جلد ۱ و ۲ نواب‌الدهور فی علائم الظهور، تألیف مرحوم حسن میرجهانی طباطبایی محمدآبادی جرقویه‌ای اصفهانی مقیم تهران، بیست و دوم شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۸۳ محض اطلاع عرض شد.

عمری‌ست که ما در سر آن می‌تازیم

از آمدن و رفتن خود می‌تازیم

ز نهار بگو که بهر چه آمده‌ی

یا از چه جهت در ره خود می‌بازیم

✓ القاب

دکتر مهدی مؤده - تهران

در مقاله‌ی «القاب» در شماره‌ی ۲۹ مجله، منتظر بودم که جوابی هم به پرسش جناب آقای یحیی قره‌داغی از گرگان (مندرج در صفحه‌ی ۸۷ شماره‌ی ۱۳ = تیر ۸۴) پیدا کنم. موضوع مورد نظر، همانا استفاده‌ی از القاب توسط صاحبان لقب، چندین سال پس از الغای رسمی آن‌ها توسط دولت بود که کاش پاسخی ولو کوتاه به آن داده بودید. آن‌چه در نامه‌ی آقای قره‌داغی آمده است، حکایت از این دارد که آقای سید محمدکاظم مداح متخلص به «بیدل گرگانی» سندی که در محضر امین الشریعه‌ی سبزواری در ۱۳۱۵ در گرگان تنظیم شده به مجله‌ی حافظ فرستاده و [این سند در صفحه‌ی ۱۰۸ شماره‌ی ۱۵ (خرداد ۱۳۸۴) به چاپ رسیده است] و در آن سند در آن تاریخ (یعنی ۱۳۱۵) امین الشریعه‌ی سبزواری نه اسم اول خود را ضبط



کرده و نه از استفاده از لقب ملعی شده‌ی خود پرهیز کرده. حالا سوال آقای قره‌داغی این است که آیا این عمل یک امر عادی بوده و یا آن که فقط بعضی اشخاص برای دهن کجی و بی‌اعتنایی به دولت وقت این کار را می‌کرده‌اند؟

جواب من این است که قطعاً و یقیناً استفاده از نام کوچک برای دارندگان القاب، نوعی اهانت شمرده می‌شده و به‌همین دلیل هم حتا پس از الزام مردم به اخذ شناسنامه، صاحبان القاب اغلب بدون اشاره به نام شخصی و به اصطلاح نام کوچکشان خطاب می‌شدند و مثلاً به آن‌ها گفته نمی‌شود: «آقای حسن اسفندیاری (رییس مجلس)»، بلکه گفته می‌شد: جناب آقای محتشم‌السلطنه‌ی اسفندیاری، چنان‌که هنوز هم می‌گویند: مخیرالسلطنه‌ی هدایت، نظام‌السلطنه‌ی مافی، شوکة‌الملک علم و امثال آن‌ها. بنابر این به‌رغم الغای القاب از طرف رضاشاه، استعمال آن تا سال‌ها بعد (حتا پس از شهریور ۱۳۲۰) تداول داشت.

☑ مولوی پیام آور شادی

دکتر حسین فرهادیان - ساری

مولوی با آن‌که بسیاری از اصول تصوف را پذیرفته است، ولی از بسیاری صوفیان مشهور به‌نوعی متمایز است. مثلاً بعضی باورهای بیمارگونه‌ی که امثال حسن بصری و ابراهیم ادهم و... داشته‌اند، در مولوی دیده نمی‌شود. گریه و زاری و تحمل سختی‌های نامعقول برای وصول به‌مراتب عالی صوفی‌گری در ساحت او راه ندارد. ابیات زیر نظر مولوی را در دوری از غم به‌خوبی نشان می‌دهد:

ای غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست
پُر شکر است این مقام هیچ ترا کار نیست
ای غم اگر زر شوی و در همه شکر شوی
بندم لب گویمت خواجه شکرخوار نیست
غزل ۴۶۹

ای غم از این‌جا برو ورنه سرت شد گرو
رنگ شب تیره را تاب مه‌یار نیست
ای غم پُر خارو! در دل غم‌خوار رو
نقل بخیلانه‌ات طعمه‌ی خمار نیست
دیده‌ی غین تو تنگ میم از آن تنگ‌تر
تنگ متاع ترا عشق خریدار نیست
ای غم شادی‌شکن پُر شکر است این دهن
کز شکر آکندگی ممکن گفتار نیست
غزل ۴۷۰

صوفیان بیش‌تری که قشری بوده‌اند در پاسخ آدمی به خطاب الهی: *الستُ بریکم، آیا من پروردگار شما نیستم؟* که بلی گفته‌اند، جناس زیبایی ساخته‌اند، به‌شرح زیر:
گفت الست و تو گفتی بلی شکر بلی چیست کشیدن بالا
آن‌ان چنین باور دارند که آدم بعد از هیبوط از بهشت، وطن اولیه‌ی خود، فقط با ناله کردن و گریستن می‌تواند به‌وطن اصلی خود دسترسی پیدا کند و می‌گویند:

بهر گریه آمد آدم بر زمین تا بود گریان و نالان و حزین
از نظر صوفیان خشک و قشری خداوند وجودی جبار و قهار که تشنه‌ی رکوع، سجد بندگان است، نقش بسته است. در ذهن مولوی برعکس ذات ازلی خیر محض و نیکی مطلق است و از همین رو شایسته‌ی نیایش، بلکه برتر از آن شایسته‌ی عشق است. همین معنی زبان مولوی را گرم بیانش را را سیال و سروده‌هایش را پُر از موج و حرکت می‌کند.

در این‌جا ابیاتی از سه غزل مولوی را که تا حدودی بعضی از باورهای او را روشن می‌کند ملاحظه خواهید کرد:

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم
ای مطربان ای مطربان دَف شما پُر زر کنم
ای تشنگان ای تشنگان امروز سقایی کنم
این خاکدان خشک را جنت کنم کوثر کنم
ای کیمیا ای کیمیا در من مگر زیرا که من
صد دیر را مسجد کنم صد دار را منبر کنم
من غصه را شادی کنم گمراه را هادی کنم
من گرگ را یوسف کنم من زهر را شکر کنم
غزل ۱۳۷۴

ابیاتی از غزلی دیگر:

جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن
آن‌که آموخت مرا هم‌چو شرر خندیدن
گرچه من خود ز عدم دل‌خوش و خندان زادم
عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن
گر ترش‌روی چو ابرم ز درون خندانم
عادت برق بود وقت مطر خندیدن
گر به‌کوره‌ گذری خوش به زر سرخ نگر
تا در آتش تو ببینی ز حجر خندیدن
زر در آتش چو بخندید ترا می‌گوید
گر نه قلبی بنما وقت ضرر خندیدن
غزل ۱۹۸۹

در ابیات زیر نام پرده‌های موسیقی آورده شده که دلیل آگاهی مولوی به علم موسیقی است:

ای چنگ پرده‌های سپاهانم آرزوست
وی نای ناله یخوش سوزانم آرزوست
در پرده‌ی حجاز بگو خوش ترانه‌ی
من هدهدم صفر سلیمانم آرزوست
از پرده‌ی عراق به عشاق تحفه بر
چون راست و بوسلیک خوش‌الحانم آرزوست
آغاز کن حسینی زیرا که مایه گفت
کان ریز خرد و ریز بزرگانم آرزوست
در خواب کرده‌ی ز رها وی مرا اکنون
بیدار کن به زنگله‌ام کانم آرزوست
غزل ۴۵۷

حافظ: شماره‌ی غزل‌ها به کلیات شمس، نشر طلوع، ۱۳۸۰، اشاره دارد.